



انسان در اسارت فکر

محمد حنفی مصفا

تهران - ۱۳۹۳

توضیح

این کتاب دنباله‌ی مطالب کتاب "تفکر زاید" است. بدون مطالعه‌ی قبلی آن کتاب، درک مطالب این کتاب مشکل است.

فهرست مطالب

صفحه	
۵	مسئله‌ی لفظ
۲۰	مسئله‌ی فکر
۴۱	ادامه‌ی مسئله‌ی فکر
۶۶	عدم
۸۹	مراقبت
۱۱۲	زمان و حرکت
۱۳۵	آگاهی و ناآگاهی
۱۶۶	عشق
۱۸۹	بعضی مسایل
۲۱۴	گفت‌وگویی درباره‌ی شناخت

مسالهی لفظ

بعد از انتشار کتاب "تفکر زاید" عده‌ای از دوستان سؤالات و انتقاداتی را مطرح کردند که بعضی از آنها را امروز توضیح می‌دهیم و بعضی دیگر را بعداً. ولی قبل از بررسی سؤالات مطرح شده می‌خواهیم نکته‌ای را متذکر شوم که فکر می‌کنم توجه به آن بسیار مفید باشد و در خیلی از جاها بدرمان بخورد. داستان آن سه نفر فارس و ترک و عرب را که هر سه انگور می‌خواستند ولی هر کدام آن را با لفظ متفاوتی بیان می‌کردند و در نتیجه بینشان اختلاف افتاده بود و در مثنوی خوانده‌اید؟ این مسأله در تمام شئون زندگی ما و در تمام روابط ما وجود دارد و اسباب جنگ و اختلاف ما با یکدیگر می‌شود. بسیاری از مطالب هست که ظاهراً و لفظاً هیچ شباهت و ارتباطی با یکدیگر ندارند، ولی اگر الفاظ را از روی آنها بردایم و وارد محتوای آنها بشویم می‌بینیم محتوای همه‌ی آنها یک چیز است. برای مثال به این چند مطلبی که الان می‌گویم توجه کنید، ببینید اینها نه تنها از لحاظ الفاظ و کلمات با یکدیگر متفاوت‌اند، بلکه حتی موضوعشان هم با هم فرق می‌کند. ولی اگر وارد محتوای آنها بشویم می‌بینیم محتوای همه‌ی آنها یک چیز است. یعنی اگر به آنها عمل کنیم و محتوای آنها را در خود پیاده کنیم می‌بینیم به یک نتیجه، به یک حالت و به یک کیفیت روحی مشابه رسیده‌ایم. مثلاً مولوی می‌گوید:

فکرت از ماضی و مستقبل بود چون ازین دورست مشکل حل شود

یا می‌گوید:

هست هوشیاری زیاد ماضی ماضی و مستقبلت پرده خدا
موضوع این مطالب "زمان" است، زمان گذشته و آینده، ماضی
و مستقبل. می‌گوید اگر فکر از پرسه زدن در گذشته و آینده فارغ
شود مسأله‌ای باقی نمی‌ماند. "خود" از حرکت فکر در گذشته و
آینده بوجود می‌آید. "هشیاری" یعنی "با خود" بودن و "بی‌هشی"
یعنی کیفیت "لاخودی". "خود" محصول فکر زمان‌اندیش است. و
"لاخودی" کیفیتی است که ذهن در "حال" حرکت می‌کند و پاپیای
حال جلو می‌رود.

خوب، این یک مطلب. یکی از تعاریفی که برای اسلام شده
اینست: "الاسلام هوالتسليم". و در توضیح و تفسیر این تعریف
آمده است که "اسلام یعنی تسلیم بودن به حقیقت، یعنی آنجا که
تعصبات، اغراض و پیش‌داوری‌ها مانع دیدن حقیقت می‌گردد
شخص از تعصبات، اغراض و پیش‌داوری‌ها درگذرد و خود را
تسلیم حقیقت کند." اینهم یک مطلب.

این شعر معروف حافظ را هم همه شنیده‌ایم که:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

سفارشات مولوی را هم درباره مضار الفاظ و صورت‌ها همه
شنیده‌ایم:

در گذر از نام و بنگر در صفات تا صفات ره نماید سوی ذات
اختلاف خلق از نام اوفتاد چون بمعنا رفت آرام اوفتاد

این چهار مطلب نه تنها ظاهراً و لفظاً، بلکه حتی موضوعاً هم
کم‌ترین شباهت و ارتباطی با یکدیگر ندارند. یکی درباره زمان
است، یکی درباره‌ی تعصبات و اغراض است، یکی در باره‌ی
تعلقات است و یکی درباره‌ی الفاظ. حالا بیایید هر یک از ما چند
نفر به یکی از این چهار موضوع عمل کنیم. اگر قبول داریم که